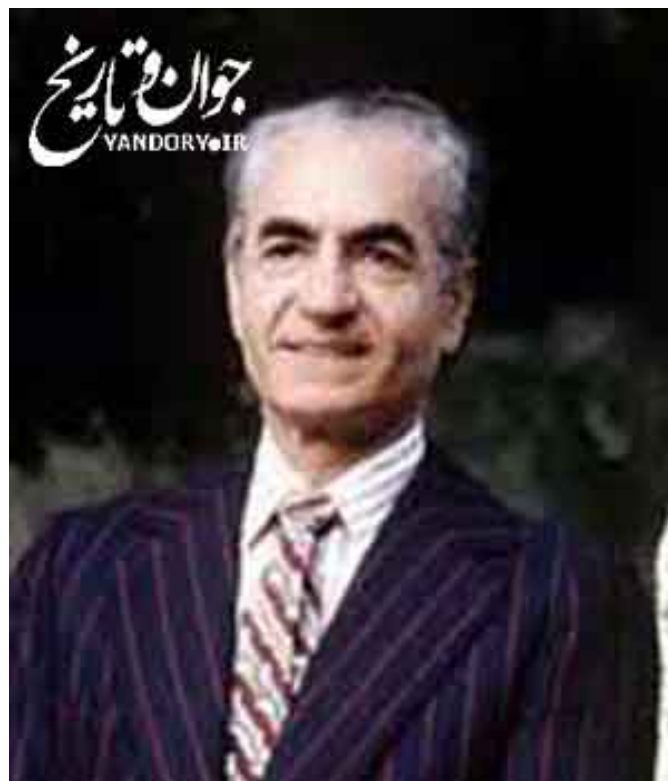


وقتی کسی دیگر خنده شاه را ندید!

۷ شهریور ۱۳۹۵ ساعت ۱۸:۵۹

... او به انزوایش پناه می برد و اگر در جمع درباریان می آمد حرف نمی زد، شوخی نمی کرد و بر سر میز شام اخمو و در هم بود. و شام که تمام می شد بی درنگ میز شام را ترک می کرد و به اتاقش پناه می برد.

جوان و تاریخ- تاریخ شفاهی



با آنکه حکومت پهلوی از اساس و همان ابتدای امر بر پایه عدم مشروعیت مستقر شده بود، اما محمدرضا پهلوی همیشه تصور می کرد پادشاه محبوب مردم ایران است. این باور کذایی با انقلاب سفید به شدت فزونی گرفت و شاه اعتقادی راسخ یافت که مردم

بسیار او را دوست می دارند! از همین رو بود که با وقوع انقلاب اسلامی، شاه هنوز باور نکرده بود که مردم علیه او قیام کرده اند. تقریباً تا ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ این باور ادامه داشت. اما با وقوع جمعه سیاه و پیش از آن تظاهرات عید فطر، شاه دانست در میان مردم مشروعیتی ندارد:

«تظاهرات عید فطر که از قیطره شروع شد و آن انبوه جمعیت غیر منظره و شعار حکومت اسلامی که همراه آن انبوه جمعیت بود و اساساً سازمان دهی بی چون و چرایی که آن جمعیت را به قیطره کشانده و سپس در ردیف های منظم به راهپیمایی در خیابان ها آورد، زنگ خطر بزرگی بود. و تنها با گذشت چند روز جمعه ۱۷ شهریور پیش آمد و آن تظاهرات و برخورد در میدان ژاله و صدای گلوله ها و خونی که بر آسفالت خیابان ریخته شد و این نیز دومین زنگ خطر بود و تازه شاه دانست که مردم علیه او هستند و این روحیه شاه را یکسره دگرگون کرد و حتی می شود این لغت را به کار برد که آن مرد با همه ابهت و قدرتی که به آن تظاهر می کرد یکسره شکست. پس از این دو حادثه دیگر کسی چهره خندان و شاداب شاه را ندید. او به انزوایش پناه می برد و اگر در جمع درباریان می آمد حرف نمی زد، شوخی نمی کرد و بر سر میز شام اخمو و در هم بود. و شام که تمام می شد بی درنگ میز شام را ترک می کرد و به اتاقش پناه می برد. با او نمی شد حرف زد چرا که بی حوصله بود و حالت افسردگی او روز به روز شدیدتر و محسوس تر می شد.» ۱

پی نوشت ها:

۱- احمدعلی مسعود انصاری، من و خاندان پهلوی، تهیه و تنظیم: محمد برقی و حسن سرافراز، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۱، چاپ دوم، ص ۱۴۱-۱۴۰

آدرس مطلب :

